



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و دوم



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۱۲ دیوان شمس، برنامه ۹۸۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را

بریز خون دل آن خونیان صہبا را

\*جنیان: جمع جنّی، و جنّی به معنی منسوب به جنّ، دیو زده و پری است.

\*صہبا: می سرخ

خداوندا، من ذهنی ما بر ما چیره شده و ما جن زده شده ایم، چراکه وقتی ما به این جهان آمدیم، چیزهای آفل مثل همسر، فرزند، دوستان و دردها و هیجاناتی مانند ترس، خشم، رنجش، حسادت و کینه را در مرکزمان به جای تو گذاشتیم و از این چیزها زندگی خواستیم.

خداوندا، من ذهنی ما را در شیشه کن و خون دل انسان‌های به حضور زنده شده را که مانند شراب مست کننده است بریز تا ما با ارتعاش عشقی آنها به عشق مست شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

ربوده اند کلاه هزار خسرو را

قبای لعل ببخشیده چهره ما را

\*رُبودن کلاه از سر: کنایه از غالب آمدن

\*خسرو: پادشاه

\*قبای لعل: جامه و ردای سرخ و قیمتی

انسان‌های به حضور رسیده مانند حضرت مولانا کلاه هزار پادشاه را که با قدرتشان همانیده بودند دزدیدند، بنابراین ما هم اگر خودمان را در معرض ارتعاش حضرت مولانا قرار دهیم و ابیاتش را خوانده و به آن عمل کنیم، لباس سرخ حضور را به ما بخشیده و تاج مصنوعی من‌ذهنی‌مان ربوده می‌شود، در نتیجه چهره‌ما که به واسطه من‌ذهنی پژمرده شده بود شاد شده و چهار بُعدمان سالم‌تر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

به گاه جلوه چو طاووس، عقل‌ها برده

گشاده چون دلِ عشاق، پررنا را

اگر ما با حضرت مولانا قرین شویم، او با ارتعاش عشقی‌اش به‌موقع مانند طاووس پره‌های زیبایش را باز کرده و عقل من‌ذهنی‌ما را می‌برد و همین‌طور دل منقبض‌شده‌ما را که می‌خواهد به خداوند زنده شود باز کرده و سبب می‌شود که ما از روی همانیدگی‌هایمان بپریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

ز عکس‌شان فلک سبزرنگ، لعل شود

قیاس کن که چگونه کنند دل‌ها را؟

از ارتعاش و انعکاس مرکز بزرگی چون حضرت مولانا فلک سبزرنگ، یعنی همه کائنات، خودشان را به‌عنوان امتداد خداوند می‌شناسند و سلامت می‌شوند. حالا مقایسه کنید که وقتی ارتعاش عشقی این بزرگان روی کائنات از جمله جمادات، نباتات

و حیوانات این طور اثر می کند، پس روی دل های همانیده چه اثری خواهد گذاشت؟ قطعاً ارتعاش انسان های به حضور رسیده کمک خواهد کرد که ما در مرکزمان همانیدگی ها را شناسایی کرده و با فضاگشایی آن همانیدگی ها را رها کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

درآورند به رقص و طرب به یک جرعه

هزار پیر ضعیف بمانده بر جا را

این بزرگان به حضور رسیده با یک جرعه عشق می توانند هزاران پیر ضعیف را که بسیار با درد و غم همانیده شده اند به رقص، طرب و شادی درآورند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

چه جای پیر که آب حیات خلاق اند

که جان دهند به یک غمزه، جمله اشیا را

این عارفان زنده شده به خدا علاوه بر این که روی انسان پیر ضعیف که با دردهای مختلف همانیده بود اثر می گذارند، بلکه این عارفان آب جاودانه خَلّاقی هستند که با یک نظر و با یک اشاره ابرو روی همه کائنات اثر گذاشته و به همه چیز و همه کس جان خدایی می بخشند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

شکر فروش چنین چُست هیچ کس دیده ست؟

سخن شناس کند طوطی شکر خا را



آیا کسی شادی فروش چنین چُستی مانند خداوند و انسان‌هایی که به حضور زنده شده‌اند را دیده است؟ چرا که اگر ما فضا را در برابر هر اتفاقی که ذهنمان نشان می‌دهد باز کنیم و شیرین‌زبانی من ذهنی را رها کرده و سکوت کنیم، به خداوند وصل می‌شویم، در نتیجه سخن شناس شده و دیگر در جمع با من ذهنی خودمان را مطرح نمی‌کنیم، بلکه با فضاگشایی اجازه می‌دهیم که خداوند از طریق ما سخن بگوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف

چنین رفیق ببايد طريق بالا را

\*طریق بالا: راه و منازل سلوک به سوی حق تعالی

ما باید با انسان عارفی مانند حضرت مولانا که بسیار لطیف، نکته‌سنج، بخشنده و شریف است همنشین شویم، چرا که چنین قرین و رفیقی سبب می‌شود که فضای درونمان باز شده و به خداوند وصل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

صلا زدند همه عاشقان طالب را

روان شويد به میدان پی تماشا را

بزرگانی مانند حضرت مولانا که به خداوند زنده شده‌اند همه عاشقانی که طلب زنده شدن به خداوند را دارند صدا می‌زنند که بیایید فضای درونتان را در برابر هر اتفاقی که ذهنتان نشان می‌دهد باز کرده و مرکزتان را از هر همانیدگی پاک کنید تا به خداوند وصل شده و انعکاسش را در بیرون که به صورت عشق، زیبایی، خرد اصیل و شادی بی‌سبب است تماشا کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

اگر خزینۀ قارون به ما فروریزند

ز مغز ما نتوانند بُرد سودا را

وقتی ما با دردها و هیجاناتی مانند خشم، کینه، حسادت و حرص هم‌هویت باشیم، اگر همهٔ جواهرات و چیزهای باارزش این دنیا را بر سر ما بریزند، حالمان خوب نمی‌شود، اما وقتی ما با خداوند به وحدت برسیم، اگر همهٔ چیزهای باارزش این دنیا مثل پول و جواهرات را هم به ما بدهند نمی‌توانند عشق را از ما بگیرند، چراکه مرکز ما به شادی بی‌سبب ارتعاش کرده و ما لحظه‌به‌لحظه به خداوند وصل هستیم، در نتیجه هیچ جاذبهٔ بیرونی در ما اثر نخواهد گذاشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

بیار ساقی باقی که جانِ جان‌هایی

بریز بر سر سودا شرابِ حمرا را

\*حمرا: سرخ

ای ساقی باقی، ای خداوندی که جانِ جان‌های ما هستی، بر سر من ذهنی ما شرابِ سرخِ هشیاری حضور را بریز و ما را به عشقِ خودت مست کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

دلی که پند نگیرد ز هیچ دلداری

بر او گمار دمی آن شرابِ گیرا را

\*گیرا: مؤثر، گیرنده هوش و توانایی

خدایا، دل ما به واسطه من ذهنی از هیچ دلداری پند نمی‌گیرد، بر این دل همانیده ما شراب اثرگذار حضور را بریز تا ما با فضاگشایی لحظه به لحظه به تو زنده و زنده تر شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

زهی شراب که عشقش به دست خود پخته‌ست

زهی گهر که نبوده‌ست هیچ دریا را

عجب شرابی که عشق با دست خودش در اثر فضاگشایی و وحدت ما با خداوند پخته است و عجب گهر هشیاری حضوری که هیچ دریایی آن را ندیده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

ز دست زهره به مریخ اگر رسد جامش

رها کند به یکی جرعه، خشم و صفا را

\*زهره یا ناهید: نزد احکامیان زهره سعد اصغر و مشتری سعد اکبر است.

\*مریخ: منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خون‌ریزی و ظلم است.

اگر ما فضای درونمان را باز کنیم و از دست خداوند یا بزرگی چون حضرت مولانا یک جرعه از شراب شناسایی، خرد، زیبایی، عشق و شادی را بنوشیم، همه همانیدگی‌ها مثل خشم، کینه، حس انتقام‌جویی و هرگونه جنگ و خصومت را رها کرده و به خداوند زنده می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

تو مانده‌ای و شراب و همه فنا گشتیم

ز خویشتن چه نهان می‌کنی تو سیما را؟

خداوندا، تو مانده‌ای و شرابِ عشقت. و همه ما داریم به من ذهنی فنا می‌شویم و می‌میریم، پس چرا ما را از خودت پنهان می‌کنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

ولیک غیرتِ لالاست حاضر و ناظر

هزار عاشق گشتی، برای لالا را

\*لالا: مربی کودک

قانون غیرتِ خداوند لحظه‌به‌لحظه حاضر و ناظر بر ماست و می‌گوید ای انسان، تو امتدادِ من هستی، باید به صورتِ حضورِ ناظر شاهدِ درونت شده و ببینی با چه چیزی همانیده هستی، آن‌ها را شناسایی کرده و بگویی من از جنسِ این همانیدگی‌ها نیستم. آگاه باش که هزاران عاشق که از این قانون پیروی نکردند و نتوانستند من ذهنی‌شان را شناسایی کرده و آن را «لا» کنند گشته شده و به زندگی زنده نشدند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

به نفی لا، لا گوید به هر دمی لالا

بزن تو گردنِ لا را، بیار آلا را



ای انسان، آن چه را که ذهنت به عنوان یک همانیدگی مثل پول، همسر، فرزند و هیجاناتی مانند خشم، حسادت و کینه نشان می دهد با فضاگشایی لحظه به لحظه نفی کن و بگو من از جنس این همانیدگی ها نیستم تا گردن من ذهنی ات زده شود، در این صورت است که به آلا یعنی خداوند زنده می شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

بده به لالا جامی، از آنکه می دانی

که علم و عقل رباید هزار دانا را

خدایا، به انسانی که به تو زنده شده جامی از شراب عشق بده تا با خرد و دانش خدایی اش عقل و دانش هر انسانی را که با پندار کمالش ادعای دانستن می کند بر بیاورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

و یا به غمزه شوخت به سوی او بنگر

که غمزه تو حیاتی ست ثانی احیا را

\*شوخی: زیبا

خداوندا، با غمز ابرویت یک نظر و اشاره ای به مرکز انسان هایی که من ذهنی دارند بکن، چراکه غمزه تو سبب زاییده شدن انسان ها از من ذهنی شان می شود و در نتیجه آن ها زندگی جدیدی را با مرکز گشوده شده آغاز خواهند کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

به آبِ ده تو غبارِ غم و کدورت را

به خواب درکن آن جنگ را و غوغا را

ای انسان، بیا این لحظه فضای درونت را باز کن و غبار درد، غم، رنجش، کدورت و کینه من ذهنی‌ات را با آبِ خرد، عشق و شادی بشوی و بدون جنگ و غوغا از خواب من ذهنی بیدار شو و مسائلت را با فضاگشایی حل کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم

که نیست لایقِ پیچش ملک تعالی را

\*پیچیدن: در آغوش کشیدن، آویختن

خداوند درد و غم را نفرستاد که براساس این دردها و غم‌ها با هم جنگ کنیم، بلکه خداوند عشق را در وجود ما فرستاد تا به وسیله عشق خودمان را به عنوان امتداد او شناسایی کنیم، چراکه فرشته شایستگی این را ندارد که به عشق زنده شود، فقط ما انسان‌ها هستیم که می‌توانیم به خداوند زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

بماند نیم غزل در دهان و ناگفته

ولی دریغ که گم کرده‌ام سر و پا را



حضرت مولانا می فرماید من نصفِ غزل را بیان نکردم، چراکه من دست و پای من ذهنی ام را گم کرده ام و به خداوند زنده شده ام. ما هم باید با فضاگشایی دست و پای من ذهنی مان را ببندیم تا به خداوند زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

برآ، بتاب بر افلاک شمس تبریزی

به مغزِ نغزِ بیارای برج جوزا را

\*برج جوزا: ستاره دو پیکر

ای هشیاری حضور، از درون ما به صورت آفتابی طلوع کن تا زیباترین صورت فلکی که نماد عشق زمینی ست زیبایی اش را از تابش عشقِ خدایی ما بگیرد.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



با عرض سلام

همه تصورات ما از حضور اشتباه و ذهنی و وهم و خیال است. چرا مولانا این قدر بیت گفته؟ چرا در یک برنامه مثل گنج حضور تعدادی زیادی دارند شبانه‌روزی کار می‌کنند و از خیلی چیزها گذشته‌اند؟

وقتی آدم با مولانا شروع به کار کردن می‌کند مرتب و مرتب خودش را مورد ارزیابی و اندازه‌گیری قرار می‌دهد. گاهی فکر می‌کند دارد فضاگشایی می‌کند، گاهی فکر می‌کند دارد تمام آموزه‌های مولانا را اجرا می‌کند و بنابراین بقیه را هم راهنمایی می‌کند.

گاهی می‌بیند انرژی‌اش زیاد شده، دیگر مثل قبل بیمار نیست، بقیه هم به او می‌گویند تو چقدر عوض شدی، چقدر منبع انرژی هستی، چقدر فعال شدی، بنابراین با خودش فکر می‌کند به نهایت کار رسیده.

گاهی آدم تصورات و حالت‌های عجیبی در درون خودش و در بدن خودش حس می‌کند و فکر می‌کند این همان حضور است.

گاهی خواب‌های عجیب و غریب می‌بیند، گاهی اتفاقات عجیب و غریب در بیرون و در ارتباط با مردم برایش می‌افتد، در نتیجه ممکن است فکرهای خیالی کند که من به حضور رسیدم و این برای من معنای خاصی دارد و حتماً خدا مرا به‌طور خاص برگزیده هست. ما از مولانا یاد گرفتیم که تن ما مثل یک مسافرخانه است و هر لحظه یک پیغام جدید می‌گیریم.

گاهی اوقات اتفاقات را با سبب‌سازی‌ها و دانش ذهنی خود تفسیر و تعبیر می‌کنیم و فکر می‌کنیم پیغام را گرفته‌ایم.

گاهی بیت مولانا را برای تقویت باورهای خود استفاده می‌کنیم و با برداشت‌های اشتباه بیشتر به باورها می‌چسبیم.

همه این‌ها گفته شد که به این نتیجه برسیم که



اولاً این راه خیلی هم آسان نیست و نهایت ندارد.

دوماً این که ممکن است ذهن ما راه‌های بسیار پیچیده و عجیب و غریب نشان دهد و ما فکر کنیم که داریم درست کار می‌کنیم و این همان حضور است.

اگر بخواهیم کل دانش مولانا را در یک جمله خلاصه کنیم، این است که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست و زندگی ندارد. در رأس مریضی ذهنی ما همانیدگی‌ها هستند. منظور زندگی این است که ما این همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و از مرکزمان بیرون کنیم تا مرکزمان خالی خالی شود.

بنابراین تمام این اتفاقات، بی‌مرادی‌ها، پیغام‌ها، همه برای این است که ما به منظورمان از زندگی عمل کنیم و این یک چیز عجیب و غریبی نیست، نباید به دنبال چیزها یا حالت‌های عجیب و غریب باشیم و منتظر آن‌ها باشیم. این جاست که باز هم بحث قانون جبران پیش می‌آید که لازم است زیاد زحمت کشید، با تمام تمرکز و انرژی.

نیاز است که خودمان را بسنجیم که آیا من درست کار می‌کنم؟

این جاست که مهم است برنامه‌ها را به‌طور کامل و متعهدانه ببینیم.

شکل‌های برنامه بسیار کمک‌کننده هستند و از گمراه شدن جلوگیری می‌کنند.

مثلاً در مستطیل حقیقت وجودی انسان، ابتدا پذیرش داریم، بعد شادی بی‌سبب، بعد ذوق آفرینش.

این‌ها را آدم دقیقاً باید به همین صورت تجربه کند و خودش متوجه می‌شود.

با تشکر

فرشاد از خوزستان



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور، خدا قوت

موضوع سنگ بودن یا خاک بودن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۱

از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟

خاک شو تا گل برویی رنگ، رنگ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۲

سالها تو سنگ بودی دل خراش

آزمون را، یک زمانی خاک باش

سنگ نماد من ذهنی است و خاک نماد مرکزی که از همانیدگی‌ها پاک شده و بستری شده برای جوانه زدن و شکوفایی. از خودم می‌پرسم آیا من سنگم یا خاک؟ اگر سنگم، باران رحمت خدا که بیاید چون خاک شکوفا نمی‌شوم، مثل فصل بهار که اوج شکوفایی خاک است.

آیا بنده من ذهنی‌ام هستم؟ سخت و خشن که هیچ گلی در آن نمی‌روید، یا این که در برابر کردگاری خداوند سر تعظیم فرود آورده و می‌گویم تویی دانای حکیم و من هیچ هیچم که در بیان نمی‌آید.

عظمت و صنع و آفریدگاری‌ات ای یزدان پاک با زبان قابل وصف نیست، چون تو را توصیف کنم با ذهنم می‌کنم، پس من هیچ می‌شوم و می‌خواهم در این لحظه خاک باشم، می‌خواهم امتحان کنم.



چون خاک نرم باشم، نفوذپذیر و اجازه بدهم که آب جان‌بخشت در تمام ابعاد وجودم جاری شود و از تن خاکی‌ام گل‌های رنگارنگ بروید، گل خرد، گل عشق، گل دوستی، گل صلح، گل بخشش، گل مهربانی، گل پذیرش، گل تسلیم، گل انصتوا، گل برکت و فراوان، پس خاک می‌شوم.

تا با باران رحمت مرا به شکوفایی برسانی، می‌دانم که تنها تویی که خاک شوره مرا به خاکی حاصل‌خیز تبدیل می‌کنی و با عشق خودت هزاران برکت و نور و خرد و عشق و زیبایی را می‌رویانی. پس در برابر تو در پای‌ماچان به سجده می‌نشینم و می‌دانم که مرا مورد لطف خود قرار می‌دهی، مرا دریاب و رهایم مکن.

خدایا، با من داد و ستدی می‌کنی که سودش یک طرفه است، یعنی آن‌قدر امتداد خودت را دوست داری که دردهایش را می‌گیری و بهای آن را با مرکز عدم و وسعت بی‌کران آن می‌دهی، خودت می‌آیی و در مرکز من قدم می‌گذاری و آن‌گونه سکون و آرامش می‌آید و این گوی سرگردان را که با اتفاقات گوناگون به سویی رانده می‌شد در فضای عدم ساکن می‌شود و سرمست از می‌عشق به سماع می‌پردازد.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

یارب، تو مرا به نفس طناز مده

با هر چه به جز تُست، مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش

من آن توأم، مرا به من باز مده

خدایا، یاری‌ام کن خاک باشم، خاکی حاصل‌خیز که وقتی با آب رحمت قرین شود هر چه که از آن بروید نکوست و هر چه از آن ساخته شود سودمند است.



آمین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

خانم فرزانه از کرج





سلام و احترام آقای شهبازی عزیز و هم‌یاران گنج حضوری،

تجربه‌ای داشتم خدمت دوستان به اشتراک می‌گذارم.

حدوداً یک ماه به‌خاطر مهاجرت دخترم در تدارک وسایل و کارهای هستییم. در این بین من سعی می‌کردم با کمک زندگی آرام باشم و فضاگشایی کنم تا خرد و هدایت زندگی جاری بشود. مسیر کارها به‌سمتی رفت که مدارک در تایمی که ما پیش‌بینی کردیم دست دخترم نرسید و این باعث استرس و نگرانی من شد. در فضاگشایی همه‌اش از زندگی می‌خواستیم همانیدگی‌های من را نشان بده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

باتکرار ابیات و کمک از زندگی شناسایی کردم با دخترم و مهاجرتش همانیده هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا اَشَفته است

آن قدر این همانیدگی محکم هست که ذهن همه‌اش مرا به گذشته و آینده می‌برد و به‌قول آقای شهبازی نازنین شکاف استرس را دارم تجربه می‌کنم. چیزی دیگری که متوجه شدم این که ذهنم به دنبال دلایل و علت و معلولی می‌گردد، هضم کن فکان بودن زندگی برایش امکان‌پذیر نیست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

این جا اقرار به همانیدگی ام می‌کنم، و از زندگی طلب دارم در انداختنش به من کمک کند. خدایا، به من کمک کن، فضاگشایی را با تمام وجود و درست انجام بدهم نه ذهنی، از زندگی سپاس گزارم من را در این مسیر معنوی قرار داده و از وجود پر از عشق مولانای جان و عزیزان معنوی بهره می‌برم. بابت همه کج‌فهمی‌ها و آسیب زدن‌ها به خودم و دیگران طلب ببخش دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بود

شکرِ باره گی سوی نعمت رود؟

با تشکر و سپاس،

نسرین از بابل



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com